داستان

زنگ به پسرم بزن

مجتبی بنی‌اسدی/ گوشی که توی جیبم لرزید، دلم هُری ریخت. دل نکردم که دست کنم و گوشی را بیاورم بیرون ببینم چه کسی منتظر است تا من دایره سبز را لمس کنم. پتو را کشیدم روی سرم. صدا خفه شد. لرزش اما ادامه داشت. آرام بود اما می‌دوید توی رگ و پی‌ام؛ مثل خون توی سرخرگ، جهنده و تند و تیز. نفسم را حبس کردم. چشم‌هایم را توی تاریکی زیر پتو بستم. دوام نیاوردم. داشتم خفه می‌شدم. خواب، بدجور زده بود پشت دستم. همیشه کمک‌حالم بود. اما حالا نه. پنجه‌هایم را بردم توی موهایم. کشیدم. مُشتم پر از مو شد. از روی تخت پریدم پایین. اما کجا باید می‌رفتم؟ نمی‌دانم. به کجا پناه می‌بردم؟ نمی‌دانم. گوشی آرام شد. من هم. لیوانی پر آب کردم. دست‌هایم می‌لرزید. آب از لب‌هایم شره کرد روی چانه و لباسم. هنوز آب از گلو پایین نرفته بود که گوشی خودش را کوبید به ران پای چپم و صدای دورینگ‌درینگش بدنم را سوزن‌سوزن کرد. لیوان از دستم افتاد. سرامیک آشپزخانه، لیوان را هزار تکه کرد. نمی‌توانستم تکان بخورم. درجا می‌لرزیدم. دست کردم توی جیبم. ایستاده چشم‌ها را بستم و رفتم توی خیال. حتماً بابا پشت خط است. ـ سلام باباجون. من رسیدم. دلم خنک شد. اما نه. چشم‌هایم باز شد. انگار داشت از حدقه می‌افتاد بیرون. دو ساعت پیش بود که بابا زنگ زد و گفت من راه افتاده‌ام. اما تا مقصد مسافرش، سه ساعت فاصله بود. نه. هنوز زود است. بابا نیست. حتماً بابا نیست. پلک‌های لرزان را گذاشتم روی هم. حتماً مامان است. می‌گوید: «مبارکه پسرم. بچه به دنیا اومد...» ولی... ولی... شاید... شاید مریم طوریش شده باشد و می‌خواهد به من بگوید. حتماً همین است. نه. نباید جواب بدهم. می‌خواستم باز چشم بر هم بگذارم که گوشی آرام شده باز هم به صدا درآمد. این بار چشمم را بستم و رفتم توی جاده. از شهر زدم بیرون. به گردنه رسیدم. پیچ اول گردنه خطرناک نیست. هی دارم از کوه بالاتر می‌روم. اما از دیدن دره کنار جاده هول برم داشته. اما بابا که عمری توی این گردنه ماشین رانده، حتماً دارد یک تخمه هندوانه را توی دهانش مزه مزه می‌کند تا خوابش نبرد. حتماً گوشی‌اش را هم گذاشته بالای ضبط صوت. گوشی را از دسترس خارج کرده که کسی زنگ نزند تا آخرین شماره‌ای که روی گوشی‌اش افتاده، شماره من باشد؛ پسرش.» بابا همیشه می‌گوید: «می‌خوام اگه یه روز چپ کردم ته دره، یا با هجده چرخی شاخ به شاخ شدم، گوشی‌ام افتاد دست یه جوون‌مرد، برای باز کردن گوشی به دردسر نیفته. همینه که قفل نمی‌ذارم و می‌خوام اولین شماره‌ای که پیدا می‌کنه، شماره تو باشه.» شماره من را هم ذخیره کرده بود: «به پسرم زنگ بزن.» گوشی انگار به خواب رفته بود. اما قلبم داشت تالاپ تلوپ رقاصی می‌کرد. چون به بابا فکر می‌کردم و حرف‌هایی را که فقط به من می‌زد؛ دور از چشم‌های مامان و مریم. می‌گفت: «یه مرد باید طاقت درد داشته باشه. تو اگه پسر منی، حتماً طاقت داری.» و بابا هیچ‌وقت من را نشناخت که چقدر بی‌دلم. قبل از سفرش به من زنگ می‌زد و می‌گفت: «بابا، من راه افتادم. سه ساعت توی راهم. گفتم بهت بگم. همین. کاری نداری بابا؟» و حتم دارم لرزش فک‌هایم را پشت تلفن حس می‌کرد، وقتی دندان‌هایم به هم مُشت می‌زدند. چرا من؟ بابا دست می‌گذاشت روی شانه‌ام. پوزخند می‌زد و می‌گفت: «توی کل دنیا من فقط تو رو دارم بابا. می‌خوام تو بیای بالا سرم.» بابا به همه‌چیز فکر کرده بود. حتماً بعد از مرگش اولین کسی که از خانواده باید بیاید بالای سرش، من بودم. اما بابا هنوز زنده بود. چرا فکر مرگش بود، نمی‌دانم. ولی من با هر سفر بابا می‌مردم. کی زنده می‌شدم. وقتی می‌رسید مقصد. آنجا وقتی مشغول نوشیدن یک قهوه دوبل بود، شماره من را هم می‌گرفت و خبر می‌داد که رسیده و ده دقیقه دیگر راه می‌افتد. همین. و من باز آماده یک مرگ دیگر می‌شدم. توی این پانزده سالی که گوشی دارم، مرگ برای من هیچ‌وقت عادی نشد. همیشه بیدارم. شاید هم همیشه خواب؛ خوابی که الان است بیدار شوم. همیشه منتظرم. همیشه توی کله‌ام دارم مرور می‌کنم که «نکنه الان یکی با گوشی بابا داره شماره من رو می‌گیره؟» و اینجاست که پناه می‌برم به خواب. که فراموش شود. فراموشم شود که من الان منتظر یک مرگم. مرگ پدر. و عرق سرد از روی پیشانی‌ام سُر می‌خورد پایین وقتی از ذهنم رد می‌شود: «کاش بابا می‌مرد و من راحت می‌شدم.» سر و کله این فکر دیگر از کجا پیدا می‌شد؟ نمی‌دانم. اما وقتی می‌آمد، آنقدر می‌کوبیدم به صورتم که درد، فکر مرگ بابا را از ذهنم پرت می‌کرد بیرون. مثل الان که چشم‌بسته، سر پا ایستاده‌ام و صورتم از درد در حال کباب شدن است. چشم‌های ناآرامم را باز می‌کنم. می‌گردانم دور خودم. حالا که گوشی آرام گرفته، نمی‌توانم جم بخورم. دور تا دورم پر از خرده‌شیشه است. نفس‌هایم نظم گرفته. اما فکرم می‌رود سمت گوشی توی جیبم. «کی بود که سه بار زنگ زد؟» و باز خون توی سرخرگ‌ها سرعت می‌گیرد و نبض‌ها جان می‌گیرند. می‌خواهم قدم بردارم. نمی‌شود. این هورمون‌ها نمی‌گذارند؛ آدرنالین، کورتیزول، اپی‌نفرین. سر کلاس، هورمون‌های فوق‌کلیه را تدریس می‌کردم. همین هورمون‌های لعنتی که امانم را بریده. اما دست‌هایم بالا نمی‌آمد که با ماژیک روی تابلو بنویسم که هورمون چه می‌کند با انسان؛ حتی اگر این انسان یک مَرد جا افتاده چهارشانه باشد. حتی نمی‌توانستم حرف بزنم. لکنت گرفته بودم؛ چون منتظر بودم. منتظر بابا که گفته بود چهار ساعته می‌رسد، اما چهار ساعت و نیم شده بود و بابا هنوز تماس نگرفته بود. و من سر کلاس بودم. آن روز از یاد هیچ‌یک از بچه‌ها نمی‌رود که گفتم: «وقتی این هورمون‌ها بریزند توی خون، نتیجه‌اش روی بدن می‌شود همین حال من.» و دیگر یادم نیست قدم بعدی را چطور برداشتم. حتماً پهن شده‌ام وسط کلاس و بچه‌ها من را روی دست برده‌اند دفتر. حالا هم فکر می‌کنم همین حال را دارم. می‌خواهم لابه‌لای خرده‌شیشه‌ها جای خالی پیدا کنم. یک پایم را بلند کرده‌ام، اما جای خالی نیست. انگار چشم‌هایم هم دارد تار می‌شود. خودم را می‌گیرم که نیفتم روی خُرده‌شیشه‌ها. اما گلوکز نیست... اکسیژن نمی‌رسد و... لرزش افتاد به جانم. چشم باز می‌کنم. همه جا تاریک است و سوت و کور. نمی‌دانم کجا هستم. چشم می‌گردانم. چشم‌هایم جایی را نمی‌بیند. گوشی را از جیبم درمی‌آورم. چشمم می‌افتد به شماره بابا. دهانم خشک می‌شود. انگشت لرزانم را می‌کشم روی صفحه لمسی گوشی. جان ندارم گوشی را بالا بیاورم. می‌زنم روی بلندگو. صدا توی سرم می‌پیچد: «باباجون کجایی تو؟ چرا جواب نمی‌دی؟ قرار شد یه چرت بزنی زود بیایی؟ بیا... بیا... مریم حالش خوب نیست. می‌گن باید بره اتاق عمل. زود بیا. باید رضایت بدی.» دلم هُری ریخت.

کتابستان

سالروز گرامیداشت عطار نیشابور

شاعر و عارفی با زندگی رازآلود

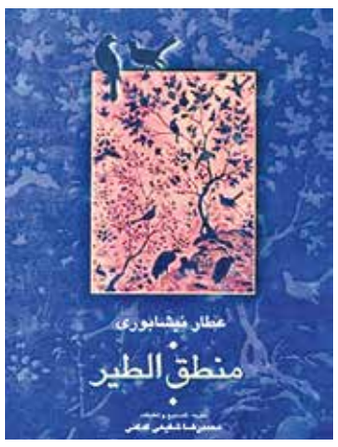

بیست‌وپنجم فروردین ماه به سالروز گرامیداشت یکی از عارفان و شاعران بلندمرتبه ادبیات فارسی گره خورده، شیخ عطار نیشابوری که دوره زندگی‌اش پایان سده ششم و آغاز سده هفتم عنوان شده است. با وجود جایگاه قابل تأملی که این شاعر در تاریخ ادبیات فارسی از آن خود ساخته اطلاعات چندانی درباره‌اش در دست نیست، آنچنان که استادانی همچون شفیعی کدکنی در این رابطه گفته‌اند: «شخصیت عطار در «ابرابهام» است و اطلاعات ما حتی درباره سنایی، که یک قرن قبل عطار می‌زیسته، بسیار بیشتر از اطلاعاتی است که از عطار در دست داریم. تنها می‌دانیم که چه زمانی می‌زیسته‌است، زادگاه او نیشابور و نام او، آنگونه که عطار گاهی در اشعارش به هم‌نامی خود با پیامبر اسلام اشاره می‌کند، محمد بوده است.» با این حال آنچه مسلم است اشتغال عطار به داروسازی و داروشناسی به پیروی از پدرش بوده، وی در عرفان دنباله رو سلسله خاصی از تصوف نبوده است. گذران زندگی‌اش نیز از طریق کار عطاری و درمان بیماران بوده و همین مسأله سبب بی‌نیازی‌اش از دربار و مدح پادشان می‌شود. براساس اسنادی که در دست است جلسات آموزشی درس‌های عرفانی عطار در نیشابور، بسیار پرشور بوده و بسیاری از بزرگان هم‌دوره‌اش در آن حاضر می‌شدند. در میان استادان زبان و ادبیات فارسی که دست به تحقیق و پژوهش و همچنین تصحیح آثار به یادگار مانده از وی زده‌اند می‌توان به محمدرضا شفیعی کدکنی اشاره کرد. این استاد دانشگاه تهران کارهای متعددی در این رابطه کرده، از جمله تصحیح مصیبت‌نامه، تصحیح منطق‌الطیر، تصحیح اسرارنامه، تصحیح دیوان عطار و... تصحیح «تذکرة الاولیا» یکی از آخرین کارهایی است که شفیعی کدکنی در ارتباط با کارهای عطار انجام داده، منتقدان ادبی تصحیح وی از «تذکرةالاولیا» را از معتبرترین کارها می‌دانند. شفیعی کدکنی در این کتاب افزون بر تصحیح خود، تا جایی که اسناد در دسترس اجازه می‌دهد درباره بخش‌هایی از زندگی عطار نوشته است. وی در بخشی از مقدمه این اثر نوشته: «من ادعا ندارم که تمام پرسش‌های خواننده جدی را پاسخ گفته‌ام ولی متجاوز از چهل سال، یکی از مشغله‌های ذهنی من فهم عبارات این کتاب و تصحیح آن بوده است. بارها و بارها آن را در دوره دکترای ادبیات فارسی دانشگاه تهران به دانشجویان درس داده‌ام و متوجه شدم که بسیاری از دانشجویان دکتری هم آن را به مانند «حسین کرد» مطالعه کرده‌اند، دانشجویان دوره دکترای دانشگاه تهران که با فاصله چشمگیری نسبت به اقران خودشان در دانشگاه‌های دیگر قرار دارند و براستی برترین استعدادهای این رشته‌اند.» بخشی از آنچه تصحیح شفیعی کدکنی را ارزشمند می‌سازد همان‌طور که در نقل وی آمده، کوشش چهل ساله‌ای است که در راه تحقیق و تصحیح «تذکرة‌الاولیا» به خرج داده است.

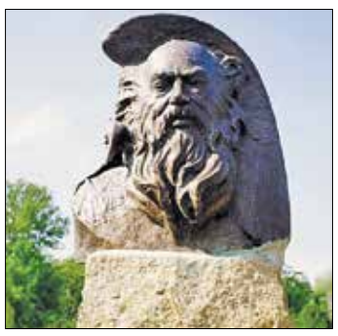

نگاهی به مینی‌سریال «لئوناردو» به کارگردانی دن پرسیوال

کافه نما

یک داوینچی واقعی

محسن بوالحسنی: یکی از ژانرهای مورد علاقه‌ام در حوزه فیلم و سریال، ژانر بیوگرافی است و هر چه این بیوگرافی‌ها به تاریخ چسبیده باشند و وجوهی تاریخ‌مند و البته واقعیت‌گرا داشته باشند و در نهایت کارگردانی درست و متن درست، حتماً گزینه‌های جذاب من برای تماشا هستند. آخرین سریال، یا بهتر است بگوییم مینی‌سریالی که در این ژانر دیدم سریالی بود هشت قسمتی درباره لئوناردو داوینچی نقاش مشهور ایتالیایی که البته فیلم و سریال درباره‌اش کم ساخته نشده از «داوینچی کد» گرفته تا «شیاطین داوینچی» این مینی‌سریال اما از همه‌شان سر بود. داستان درست و اغلب نزدیک به واقعیت، کارگردانی و طراحی درجه یک این سریال را از دیگر سریال‌های این حوزه منفک می‌کند. داستان از این جا شروع می‌شود که سال ۱۵۰۶ در میلان، لئوناردو داوینچی، مشهورترین هنرمند زمان خود، متهم به قتل یک زن می‌شود. در پی این ماجرا، یک افسر از او بازجویی می‌کند و لئوناردو همه تلاش خود را به کار می‌گیرد تا بی‌گناهی‌اش را ثابت کند و در خلال این گفت‌وگوهاست که ما به گذشته می‌رویم و سیر ماجرا و در نهایت زندگی داوینچی را می‌بینیم. در واقع این سریال زندگی خارق‌العاده و البته عجیب و غریب داوینچی را از طریق آثاری که باعث شهرت‌اش شده و از طریق داستان‌های پنهان شده در آن آثار بازگو می‌کند و کم کم عذاب درونی مردی را که وسواس‌اش رسیدن به کمال است را آشکار می‌کند. در این فیلم ما به طرح‌های داوینچی دسترسی بصری داریم و بسیاری از طرح‌هایی که از او به جا مانده و ایده‌هایی که او در این طرح‌ها توی ذهن می‌پرورانده را می‌بینیم و به راز و رمزهای آثار به جا مانده از او تا حدودی پی می‌بریم و همه این اتفاقات البته در بستر درام یا همان داستان و پیرنگ فیلم اتفاق می‌افتد. لئوناردو دی سر پیرو داوینچی آدم عجیبی بود که سال ۱۴۵۲ به دنیا آمد و سال ۱۵۱۹ از دنیا رفت. او دانشمند، نقاش، مجسمه‌ساز، معمار، موسیقی‌دان، ریاضی‌دان، مهندس، مخترع، آناتومیست، زمین‌شناس، نقشه‌کش معماری، گیاه‌شناس و نویسنده بود و همه اینها در دوران رنسانس یعنی یک نابغه به تمام معنا که اتفاقاً به همین دلیل خیلی‌ها او را کهن الگوی فرد رنسانسی لقب داده‌اند. نبوغی که او در کارهایش از خود نشان داد بیش از هر چیز دیگری مورد توجه نسل‌های مختلف قرار گرفت و تا امروز هنوز این معمای غیرقابل کشف درباره او وجود دارد که او از چه دوره‌ای می‌آمد و چگونه این همه نبوغ را در خود داشت. جالب این‌جاست که با وجود اینکه بیش از ۲۵ نقاشی از او باقی نمانده ولی بی‌شک او یکی از بزرگترین نقاشان تاریخ هنر به حساب می‌آید. مینی‌سریال «لئوناردو» هم به ما نشان می‌دهد که داوینچی انسانی بی‌نهایت کنجکاو و خلاق بود که نظریات خود را در مجموعه یادداشت‌هایی بالغ بر هزاران صفحه، مکتوب کرده و طرح‌های مبتکرانه‌ای را برای ساخت سلاح‌هایی مانند توپ‌های بخار، ماشین‌های پرنده و ادوات زرهی ارائه کرد که البته خوشبختانه یا متأسفانه بسیاری از آنها هرگز ساخته نشدند.

لئوناردو
کارگردان: دن پرسیوال
بازیگران: آیدان ترنر، جینکارلو جیانی، ماتیلدا دی آنجلس و...
محصول: ۲۰۲۱

پارتیتور

ترنم موسیقی گذشتگان با «سخن‌ساز»

ندا سیجانی/ بزرگان موسیقی ایران معتقدند، آنچه موجب شده آثار هنری گذشتگان بویژه در حوزه موسیقی ماندگار بماند، همدلی و عشقی بوده که درکنار خواننده، آهنگساز، تنظیم‌کننده و شاعر و ترانه‌سرای کار شکل گرفته است. به‌طوری که همچنان شنیدن این آثار لذتبخش و خاطره‌انگیز است. شاید هم این جادوی موسیقی بوده که آنان را با عشق و الفت در کنار هم نشانده است. هرچه هست، رمز و راز این آثار، به نسل‌های آینده هم منتقل شده و برخی از همین شاگردان، میراثدار اساتید و بزرگان خود بوده و هستند و تلاش‌شان در دنیای مدرنیته امروز، زنده نگاه داشتن موسیقی اصیل ایران است. مانند آنچه در آلبوم «سخن ساز» شاهد آن هستیم. آلبومی که اسفند ماه ۱۴۰۰ از سوی حوزه هنری منتشر شد. در این آلبوم بابک شهرکی در جایگاه استاد خود زنده‌یاد همایون خرم، در کنار فضل‌الله توکل از پیشکسوتان سنتورنوازی ایران به هنرنمایی پرداخته که به‌صورت دونوازی‌های ویولن و سنتور بوده است. ارائه قطعاتی که سال‌ها قبل در برنامه گل‌ها اجرا و شنیده شده است و همچنان این آثار محبوب مخاطبان بسیاری است و به علاقه‌مندان این سبک موسیقی پیشنهاد می‌شود.

این آلبوم شامل دو قطعه از تصانیف خاطره‌انگیز دو آهنگساز و نوازنده برجسته موسیقی ایران، همایون خرم و فضل‌الله توکل بوده که در دو مایه دشتی و اصفهان به‌صورت بی‌کلام اجرا شده است. البته در این آلبوم سعید رودباری نوازنده تنبک هم، این همنوازی‌ها را همراهی کرده است. در بخش آواز دشتی آلبوم، قطعات «پیک سحری» به آهنگسازی همایون خرم، «هم‌نوازی» با هنرمندی فضل‌الله توکل و بابک شهرکی و «آتشم بزن» با آهنگسازی فضل‌الله توکل منتشر شده. در بخش «آواز اصفهان» هم آثاری همچون «رفته» به آهنگسازی همایون خرم، «هم‌نوازی» با هنرمندی فضل‌الله توکل و بابک شهرکی و «عاشق پرواز» با آهنگسازی فضل‌الله توکل به اجرا درآمده است.

در «سخن ساز» فضل‌الله توکل نوازنده سنتور، بابک شهرکی نوازنده ویولن، سعید رودباری نوازنده تنبک، بهنام شهرکی صدابردار، میکس، مسترینگ و... از عوامل این آلبوم هستند. فضل‌الله توکل از آهنگسازان شاخص و نوازنده ساز سنتور است و ۱۴ آبان سال ۱۳۲۱ در تهران متولد شد. امیر همایون خرم هم متولد ۱۳۰۹ و زاده بوشهر است و از نوازندگان پیشکسوت ساز ویولن، موسیقیدان و آهنگساز. آشنایی و همکاری این دو هنرمند بزرگ، به سال‌ها قبل برمی‌گردد و در بسیاری از برنامه‌های رادیویی اجرا داشته‌اند. به عنوان مثال در برنامه تکنوازان و همنوازان، با هنرمندانی همچون حبیب‌الله بدیعی، پرویز یاحقی، اسدالله ملک در کنار هم همنوازی و همکاری کرده‌اند.

سخن ساز: همایون خرم و فضل‌الله توکل
نوازندگان: فضل‌الله توکل، بابک شهرکی و سعید رودباری
میکس و مسترینگ: بابک شهرکی
ناشر: مرکز موسیقی حوزه هنری
سال: ۱۴۰۰

چهره

سید مهرداد ضیایی:

«نجلا» روایت یک درام عاشقانه از تاریخ معاصر اوایل جنگ است

سعیده احسانی‌راد / سریال «نجلا» به کارگردانی خیرالله تقیانی‌پور و تهیه‌کنندگی سعید سعدی یکی از مجموعه‌های تلویزیونی در سال ۱۳۹۹ بود که قسمت اول آن در روز اربعین آغاز شد و فصل دوم این سریال در نوروز روی آنتن رفت و پخش آن در ماه رمضان ادامه یافت.

سید مهرداد ضیایی که درنجلا نقش شیخ ابراهیم را دارد در گفت‌وگو با ایران آنلاین گفت: برای بازیگر شیخ ابراهیم دراین سریال چالش‌هایی که فصل دوم نجلا با آن روبه‌رو می‌شود کار را سخت‌تر از فصل اول کرده است. تراکم حوادث و پیچیدگی‌ها در فصل دوم به مراتب بیشتر از فصل اول است اما با این حال این سختی‌ها اذیت کننده نبود.

ضیایی بازخوردهای مثبت و غیر قابل تصور از سریال نجلا را حاصل پرداختن به گوشه‌ای از تاریخ معاصر بیان کرد که کمتر به آن پرداخته شده است و گفت: داستان سریال نجلا در یک بستر عاشقانه بخشی از تاریخ معاصر اوایل جنگ که کمتر به آن پرداخته شده است را روایت می‌کند. در این چند ساله اخیر کمتر فیلمی داشتیم که به این حوادث بپردازد بنابراین زمینه ذهنی مخاطب قطعاً درباره این بخش از تاریخ معاصر خالی است که نجلا در قالب درام عاشقانه توانست به آن بپردازد. فصل دوم سریال «نجلا» به کارگردانی خیرالله تقیانی‌پور و به تهیه‌کنندگی سعید سعدی در ماه مبارک رمضان هر شب ساعت ۲۰ روی آنتن شبکه سه سیما می‌رود.

گالری گردی

در گالری‌ها چه خبر؟

مریم سادات گوشه/ گالری‌ها در آخر فروردین ماه هم آثار هنرمندان را روی دیوار بردند. برخی هم به‌صورت مجازی نمایشگاه برگزار کردند. آرتیبیشن از ۱۹ فروردین ماه نمایشگاه گروهی «تصویر، هنرمند، طبیعت» را به‌صورت آنلاین در سایت گالری به نمایش گذاشته و تا ۲۸ فروردین ماه هم این نمایشگاه ادامه دارد.

این نمایشگاه با منتخبی از آثار هنرمندان، رضا هدایت، شانلی مؤمنی، حسین خوش‌رفتار، سمانه صالحی‌ابری، امین رستمی‌زاده، محبوبه خوش‌نظر، سعید امدادیان و ابراهیم گنجیان، نگاه به طبیعت دارد؛ طبیعتی که هنرمندان این نمایشگاه با جلوه‌ای دیگر نشان داده‌اند و در پی دریافت نگاه ویژه نگارگر به هستی و طبیعت است.

اما گالری مژده این بار مجموعه‌ای از آثار شاخص خوشنویسی کلاسیک ۲۳ استاد خوشنویس معاصر ایران با نام «نقش خیال» را به نمایش می‌گذارد. این نمایشگاه از ۲۶ فروردین ماه آغاز می‌شود و تا ۹ اردیبهشت ماه در معرض دید علاقه‌مندان هنرهای تجسمی است. این نمایشگاه که به مناسبت ماه مبارک رمضان برپا شده، دربرگیرنده مجموعه آثاری با موضوع بسم‌الله، آیات شریف قرآن کریم و اسماء متبرکه است.

در این نمایشگاه آثاری از محمد احصایی، نصرالله افجه‌ای، جواد بختیاری، کاوه تیموری، صداقت جباری، فرشته حسینی، بهرام حنفی، محمد حیدری، الهه خاتمی، علی‌اکبر رضوانی، رضا رینه‌ای، راضیه سپهر، علی شیرازی، اسرافیل شیرچی، عین‌الدین صادق‌زاده، حسین غلامی، مهدی فلاح، امیراحمد فلسفی، یدالله کابلی، حسین کاشیان، مجتبی ملک‌زاده، کیارش یعقوبی و زنده‌یاد رضا مافی به نمایش در می‌آید.

گالری ژاله هم از ۲۶ فروردین ماه نمایشگاه نقاشی برپا خواهد کرد. «خواستن و خاستن» نام نمایشگاه نقاشی مینا دیده‌بان است که هر روز به‌جز شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۲۱ و در روز افتتاحیه از ساعت ۱۶ تا ۲۱ با رعایت پروتکل‌های بهداشتی در این گالری برپاست. در بخشی از استیتمنت نمایشگاه آمده: «من به طلب رنج زایش آمدم. رنج زایش بر تو باریده؟ یا چون من به انتظار دعای ماهیانی هنوز؟ هنوز انتظار می‌کشی به تعمید خون؟ به آدمیانی که به گشودنش قرن‌هاست امید دارند؟»